

نه در رثا، که با یاد محمود درویش

محمدعلی اصفهانی

به سوی تو می آیم، نه مثل کیوتری که به لانه اش.

مثل آدمی که به خانه اش. به سوی تو می آیم.

نه مثل هیچ کس دیگر. مثل خودم. همین.

به سوی تو می آیم ای مادر!

ای زمین!

از مرثیه نویسی در پی مرگ این و آن خوشم نمی آید. ولی چند بار تا به حال این کار را کرده ام. خوب یا بد. فکر نمی کردم که این چند خط شعری را که در مرداد بیست و سه سال پیش نوشته بودم، باید در مردادی دیگر دوباره بنویسم. برای شاعری که گفته بود: تو را شکست خواهم داد ای مرگ!

و راست گفته بود محمود درویش. نه این که فکرکنی که این، مرگ بود که او را شکست داد. نه! مرگ، تنها کسانی را شکست می دهد که با ذات حیات یکی نشده باشند...

لاشخور ها پیدایشان شده است باز.

این بار بالای سر محمود درویش. و حتّی ابومازن قلاّبی و محمود عباس واقعی، سه روز هم اعلام عزای عمومی کرده است. همان که محمود درویش، نه در اعتراض به ماچ و بوسه های او با منفورترین رهبر اسرائیل به نزد خود اسرائیلیان تا به امروز، و یا در اعتراض به تقاضای او از اسرائیل در هرچه بیشتر یک میلیون و نیم نفر از هم میهنانش را در غزه در محاصره ی کامل دارویی و غذایی، به تدریج و در میان سکوت وقیح «جامعه ی جهانی» قتل عام کردن، بلکه برای خیلی کم تر از این ها، برای اعتراض به قرارداد صلح اسلو، از هیأت اجرایی سازمان آزادی فلسطین استعفا داد، و حتی تا مدّتی حاضر نشد که به سرزمینی باز گردد که تمام زندگیش در عشق به آن خلاصه می شد.

یار دیرین و تا آخرین دم فادار او عبدالباری عطوان، سردبیر هفته نامه ی «القدس العربی» نوشته است که در پی اعتراض محمود درویش به قرارداد اسلو و استعفایش از سازمان آزادی فلسطین، او را به ناجوانمردانه ترین شکلی تحت فشار های مالی قرار دادند، و همه ی امکاناتش را محدود کردند. تا جایی که خودش در آن هنگام که هنوز ناچار نشده بود از تبعید فرانسه به تبعید فلسطین برود به عطوان گفته بود که کم تر از خانه خارج می شود، چون پول پرداخت یک فنجان قهوه را هم برای نشستن در یک کافه ندارد. فقری که سرانجام، ناچارش کرد که به فلسطینی برگردد که آن را دیگرگونه می خواست. نه این گونه که بود. یعنی که هست...

تا حالا شاید دولت آقای جرج دبلیو بوش هم «این ضایعه» را تسلیت گفته باشد. همان دولتی که در این واپسین ماه های حیات محمود درویش، تا مدت ها از دادن ویزای آمریکا به او برای معالجه ی بیماری سختش خودداری می کرد و او را با آن نیاز فوری یی که به درمان داشت، و با آن حال بیماری، هر روز و هر هفته در پی کسب اجازه ی ورود به آمریکا به این طرف و آن طرف می دوانید. آخر محمود درویش یک «تروریست» بود. تروریستی که با شعر هایش، با قلمش، و با نفس کشیدنش، ایجاد وحشت می کرد. و بذر مقاومت بر خاک فلسطین می افشانید. مگر نه این که مقاومت، و ایجاد وحشت، دو کار اصلی تروریست هاست؟ یا - چه می دانم؟ - کار اصلی تروریست ها مقاومت است و ایجاد وحشت؟ در دل چه کسانی ام؟ خیلی سال پیش، شاید کم و بیش سی سال پیش، وقتی که در شورای تحریری یک مرکز انتشار کتاب در تهران کار می کردم، بانویی، دستنویسی برای انتشار به نزد ما آورد. با نثری روان، آراسته و پیراسته و دلنشین. ترجمه ی «یومیّات الحزن العادی» محمود درویش بود. روزانه های عادی حزن. نمی دانم سرنوشت انتشار آن کتاب که همه ی ما به اتفاق بر انتشارش تأکید می کردیم به کجا کشید. توفانی آمد و همه چیز را در هم فرو ریخت... امّا این نام «روزانه های عادی حزن»، از آن روز به بعد، دیگررهایم نکرده است. و مخصوصاً امشب گریبانم را گرفته است و می گوید بنویس. ای اسیر همیشه ی روزانه های عادی حزن! بنویس برای آن کس که از نخستین سال های جوانیت، با کلامش، عشق به فلسطین را در سویدای دل تو پایدارتر کرد. برای آن که به جرم «نه» گفتن به وقفه در مقاومت، در واپسین ایام اقامتش در پاریس، حتی نمی توانست به کافه یی برود و قهوه یی سفارش دهد که پول پرداختش را نداشت...

«بنویس!» به من می گوید این را «روزانه های عادی حزن».

در باره ی کسی که سروده بود «بنویس»:

بنویس

من عربم

و شماره ی شناسنامه ام ۵۰۰۰۰ است...

من عربم.

یک نام بدون لقب در سرزمینی

که در آن هرچه هست انفجار خشم است..

. ریشه هایم

به قبل از میلاد زمان باز می گردد

و به قبل از آن که اعصار، پدید آیند

و به قبل از سرو و زیتون

و به قبل از رویش علفزاران...

تاکستان های پدرانم را

از من دزدیدی

و زمینی را که در آن کشت و کار می کردیم

من و تمام فرزندانم.

و برای من و نوادگانم

چیزی باقی نگذاشتی

به جز صخره ها.

آیا حکومت شما این ها را هم از ما خواهد گرفت؟

امّا آدم همیشه نمی تواند بنویسد. یعنی آدم همیشه نمی تواند آن طور که دوست دارد، بنویسد. یعنی آدم همیشه نمی تواند آن طور بنویسد که دوست دارد. و این، خوب است و بد است. بد است، چرا که

وقتی پیش می آید که نوشتن، ضرورتی است که آدم حق گریختن از آن را ندارد. و خوب است، برای آن که اگر همیشه می شد نوشت، نوشتن، برای آدم یک عادت می شد. و اگر نوشتن، برای آدم یک عادت می شد، عادی می شد نوشتن. مثل روزانه های عادی حزن...

در این چند سال، دو مصاحبه از محمود درویش را ترجمه کرده بودم. یکی گفتگویش با لوموند فرانسه، و دیگری گفتگویش با ایل مانیفستوی ایتالیا. دلم می خواست این هردو مصاحبه را به تمام و کمال در اینجا بیاورم. اما دیدم هم مطلب به درازا خواهد کشید، هم احیانا خواننده خسته خواهد شد، و هم ضرورت چندانى به چنان کاری نیست. چون این هردو، همچنان در سایت ققنوس و دو سه سایت دیگر قابل دسترسی هستند. گفتم پس، پاره هایی کوتاه از این دو مصاحبه را، بی ترتیب و با ترتیب، بی ربط و باربط، بالا شده و پایین شده، و پایین شده و بالا شده در این جا بیاورم. بیاورم و بگذرم. و آرام کنم آن کس را که به من می گوید «بنویس!» و هیچ فکر نمی کند که آدم همیشه نمی تواند بنویسد. و که این، هم خوب است و هم بد...

ما - فلسطینی ها - وارد یک مرحله ی پوچی شده ایم: پوچی سربازانی که در میدان جنگ های داخلی، یکدیگر را می کشند. پوچی یی منتهی شونده به پوسیدگی و مرگ. مفاهیم و معانی و ارزش ها، از ما می گریزند. و تصویرمان هم حتّی، حتّی تصویرمان هم از ما می گریزد... بعد از عبور از یک مرحله ی گذار، معلق مانده در مبارزه ی آزادیبخش و وعده ی برقراری یک دولت مستقل، تقریباً می شود چنین گفت که: مشغولیم؛ اما...هیچ نداریم...

یک ملّت، در تمامیت خود، در زندان به سر می برد. و دوستان قبایان این زندان، وقتی که تنش بزرگی پیش می آید، به تماشای زندانیان، سرگرم می شوند. زندانیانی که خود، با خود می جنگند. و بعد، آن ها - دوستان قبایان - با اختلاف های این ها - زندانیان - و با حدّ و توان تعامل و تحمّل و مرزبندی های این ها، به بازی می پردازند. در غزه، ما گرسنه ایم. و انسان گرسنه یی که مسلّح باشد، می تواند به یک مزدور بدل شود، و مشکلات خودش را بر سر مردم خودش فرو بریزد. [در آن هنگام، هنوز فلسطین دو تکه نشده بود، و آنچه میشل وارشائوسکی، نویسنده و متفکّر برجسته ی اسراییلی آن را «کودتای کورتاژ شده ی بخشی از افراد سازمان آزادی فلسطین، به وسیله ی محمد دحلان و اوباش او» می نامد اتفاق نیافتاده بود.

کودتایی که باز به گفته ی وارشاوسکی، ساز های آن در واشنگتن و تل آویو کوک شده بود. *].

اما همچنین، بعضی چیز های بنیادی یی که به سر و سامان نرسیده اند هم وجود دارند که فراتر از اختلافات داخلی و خطّ و خطوط سیاسی هستند، و برادر را به جای جنگ با دشمن، به سوی جنگ با برادر می رانند. قرارداد «اسلو» چاه ویلی را حفر کرد که ما اینک در آن فرو افتاده ایم. ما هنوز نتوانسته ایم این را بفهمیم که موقعیّت کنونی ما چیست، و اسرائیل چگونه برایمان چنان فضایی ساخته است که حتّی توانایی های بالقوّه ی ما هم در آن از میان برود. اسرائیل، اسرائیلی که ناشنواست. که کر است. که گوش بر هر سخن درستی فرو بسته است. اسرائیل، پای قرارداد، امضا می گذارد؛ ولی به آن عمل نمی کند. اسرائیل، اراده می کند که آن دیوار معروف جداسازی را برپا کند؛ و بر اراده ی خود، جامه ی عمل می پوشاند. و «صلح»، همچنان، چون کلمه یی مرده، به زندگی خود ادامه می دهد. حتّی وقتی که تمام کشور های عربی برای عادی سازی روابط خود با اسرائیل اعلام آمادگی می کنند و در این زمینه، فعّال می شوند.

جهان عربی - اسلامی، عمیقاً احساس بی عدالتی می کند؛ و غرب را مسئول این بی عدالتی می داند. «غرب» یی که با یک نوع «انتگرسم» امپریالیستی، به این احساس جهان عربی - اسلامی پاسخ می دهد؛ و این احساس را قوی تر می سازد. در چنین فضایی، ما با یک هویت زخمخورده، سر و کار داریم... اعراب و مسلمانان، با یک «استبداد مطلق و فراگیر» آمریکایی، و با استبداد های منطقه یی، رو در رو هستند؛ و نمی دانند که بالاخره در کجا جا دارند. علاوه بر این: آن ها ثروت [غرب] را بر روی تمامی اکران ها می بینند و آن را با زندگی فلاکتبار خودشان مقایسه می کنند. آن ها احساس می کنند که به بیرون تاریخ، پرتاب شده اند. و در نتیجه، به پناه تاریخ ساکن خود می خزند. رفتاری که بنا به تعریف، گذشته گرای است. این زخم خوردگی، به قانقاریا تبدیل می شود؛ در حالی که رهایی ها و تلاش ها به هدر می روند و نشانه های راه، گم می شوند. ناسیونالیسم، سوسیالیسم، و کمونیسم، در این زمینه، شکست خورده اند. حتّی از مفهوم اصالت حقوق انسان هم چیزی برای اعراب و مسلمانان، باقی نمانده است. چرا که در مورد آن ها، حتّی قواعد بین المللی هم رعایت نمی شود. بی آنکه هیچ اتّفاقی بیافتد! * * * من از نا آگاهی عمومی غرب بر مقوله ی اسلامیسم، هراسانم. انواع

مختلف اسلامیسم وجود دارد. اگر بخواهیم یک مثال برنیم، سَلَفی ها و حماس، بسیار با هم تفاوت دارند. حماس، در درجه ی اوّل، حرکتی ناسیونالیستی است. حرکتی ناسیونالیستی با یک نگاه مذهبی. امّا غرب هم، به اسلامیسم، به عنوان یک مجموعه ی همگون، به عنوان یک «بلوک»، نگاه می کند... مشکل اساسی تاریخ صهیونیزم این است که تلاش کرده است تا واقعیتّ صحنه را نادیده بگیرد. از همان آغاز، او می دانست که شعارش نادرست است: «یک سرزمین - بدون مردمان، برای مردمان - بدون سرزمین»! در این سرزمین، مردمانی وجود داشتند. در حالی که صهیونیزم به طوری رفتار کرد که انگار اصلاً این مردمان، وجود نداشتند، یا داخل آدم به حساب نمی آمدند. و این ماجرا، ادامه دارد... اسراییل، از دهه ها پیش، وجود یک حرکت ملی فلسطینی را انکار کرده است. آن ها می گفتند که OLP هیچ نیست مگر یک «سازمان تروریست». امّا، یک روز، ناچار شدند که این سازمان را به رسمیت بشناسند. امروز، آن ها می گویند که:

– حرف گفتگو با حماس را هم نزنید.

امّا، سرانجام، به گفتگو با حماس خواهند رسید.

هما نطور که در مورد OLP چنین پیش آمد.

شعر واقعی، یک معجون شیمیایی بسیار استثنایی و مخصوص است که کار تبدیل تجربه ی دسته جمعی به تجربه ی درونی و شخصی را انجام می دهد. شعر، واقعیتّ را دریافت می کند؛ و برای این که قابل تحمّلش کند، به مجاز و استعاره، بدل می سازدش. وقتی که من در زندان بودم، از نظرگاه یک شاعر، زندانبان خودم را یک زندانی می دیدم؛ و خودم را آزاد تر از او حس می کردم. برای آن که من فقط از آزادی محروم شده بودم؛ امّا نه همچون او از قدرت شناختن دیگری در اندرون خودم. من عقیده ام را عوض نکرده ام. ما خطوط چهره ی مشترکی داریم. و در شرایطی از این دست که به پیچیدگی طبیعت انسان بر می گردد، ممکن است اینطور پیش بیاید که نقش ها جای خود را به یکدیگر بدهند. امّا من نمی خواهم خود را در تصویری که دشمن برای من انتخاب کرده است ببینم. من اردوگاه بازندگان را انتخاب کرده ام. من خودم را مثل یک شاعر شهر «تروا» حس می کنم. یکی از آن هایی که از همه چیز محروم شده اند. حتّی از حقّ بیان ناتوانی های خودش... از میان فلسطینیان - که در شرایط دشواری زندگی می کنند - بعضی ها از شاعر می خواهند که گاهشمار نویس ماجرا های تراژیکی باشد که هر روز بر فلسطین می گذرد. امّا زبان شعر و شاعری نمی

تواند همان زبان روزنامه و رادیو تلویزیون باشد. حتّی لازم است که زبان شعر و شاعری، برای نگاه کردن به جهان، و انتقال آنچه در این نگاه به جهان می بیند به دیگران، کمی خود را در حاشیه قرار دهد. شعر و شاعری باید غافلگیر کند. باید باعث تعجّب و تحیّر شود. شعر و شاعری باید سخن گفتن از یک گربه یا یک بیابان، از نظرگاه کودکی باشد که برای نخستین بار، این ها را کشف کرده است... من از اشغالگری، نفرت دارم. امّا نمی خواهم که هر روز، این را به قالب شعر در آورم. شعر های بی شمار، رسمی و خشک، و یا سراسر اشتیاق و شور، هیچ خدمتی به فلسطینی نمی کنند. برای این که این نوع شعر ها، انسان فلسطینی را در یک شعار، خلاصه می کنند. برای این که این نوع شعر ها، انسان فلسطینی را در تصویری که دشمن می خواهد از او ترسیم کند منجمد می کنند. برای این که این نوع شعر ها، اصیل ترین و ذاتی ترین و اندرونی ترین هویت انسان فلسطینی را، از دیدگان، پنهان می کنند... هیچ فلسطینی یی نمی تواند بگوید که واقعاً سیاست را کنار گذاشته است. امّا من خودم مدّت زیادی است که دیگر، نقشی رسمی در ساخت و بافت زندگی سیاسی فلسطین ندارم. نقش رسمی، برای من، حالت باری بر دوش و زخمی دردناک داشت... شعر و شاعری باید راه خود را، در بیرون از طرح ها و انگاره ها و کلیشه ها ادامه دهد... این روز ها چشم انداز و نمای سیاسی جهان عرب، تغییر کرده است و فقیر شده است. دیگر، مرجع ها و الگو های بزرگ وجود ندارند. و دیگر، یک دیالکتیک سیاسی واقعی در کار نیست: حرمتگزاری به عقاید یکدیگر؛ و گوش سپاری معصومانه به دیگری. ما را انعطاف ناپذیری و صلبیت، له کرده است: - آن کس که سخن از تفاوت های سیاسی می گوید، ممکن است که خائن نام بگیرد. - آن کس که با متعصّبین، موافق نباشد، ممکن است که کافر شمرده شود. - آن کس که با بعضی از روشنفکران همفکر نباشد، ممکن است که بیهوده گو به حساب بیاید. و اینچنین است که من از بحث های بی سود و ثمر، اجتناب می کنم. خودم را من، به همین راضی کرده ام که از روح مردم خود، حرف بزنم. از پیوندها شان. از اندیشه و خرد و منطقشان. و از توانایی هاشان. من می گویم تا برای خودم امید بیافرینم! * * * تصویر انسان فلسطینی، در جهان، تغییر یافته است: پیشتر ها، این تصویر، تصویر یک پارتیزان آزادی بود. ولی امروز، رسانه های جمعی آمریکایی و اسرائیلی، بر انسان فلسطینی در این تصویر، لباس یک تروریست پوشانیده اند؛ و صورتکی هم بر او نهاده اند. و انسان فلسطینی باید در چنین صورتکی و در چنین لباسی، خود را باز پیابد و باز بشناسد... مشکل اصلی را جهان از یاد برده است: یک ملت، چهل سال است [از زمان اشغال بخش های جدیدتری از فلسطین به وسیله ی

اسرائیل در سال ۱۹۶۷ تا زمان این مصاحبه] که تحت اشغال، زندگی می کند. یک ملت، چهل سال است که هیچ چیز غیر عادی و نامعقولی را نمی خواهد به جز فقط ۲۲ درصد از سرزمین تاریخی خودش را. تمام دنیا امّا، از این حرف ها حوصله اش سر می رود، و اصلاً وقت خودش را به این هدر نمی کند که ببیند ما، انسان های محاصره شده و محبوس شده در خاک خود، جانمان تا چه اندازه به لب رسیده است، و تا چه اندازه، این نیرویی که می تواند متمرکز شود، امکان منفجر شدن دارد. جهان، [نسبت به فلسطینیان] کینه و نفرت تولید می کند. امّا، اسرائیل را به هیچ چیز بدی متّهم نمی سازد. چرا که از مارک «ضدّ یهودی بودن» می ترسد. اسرائیل، به جای آن که آنچنان که هست، یک دولت سرکوبگر، معرّفی شود، به یک ارزش قومی و نژادی بدل شده است؛ پدیده یی - نه دیگر - تاریخی. بلکه پدیده یی ماوراء طبیعی. و شیمون پرز که خودش را به عنوان مرد صلح جا می زند، به خویش اجازه می دهد که بی دغدغه و در نهایت آرامش بگوید که کولونی ها چیزی نیستند مگر بلوک های مسکونی اسرائیل. زبان سیاست، مطابق اراده ی اسرائیل، و در اطاعت از آن، به کلی تغییر کرده است؛ از این پس، دیگر کلمه ی «اشغالگری»، یک کلمه ی غیر قابل تلفّظ است؛ یک کلمه ی غیر قابل تحمّل است؛ و یک کلمه ی غیر قابل درک است... در دفترچه ی خاطرات اسرائیل، دیگر، حق بازگشت فلسطینی بیرون رانده شده از سرزمین خود، کلامی ممنوعه است. نه تنها در دفترچه ی خاطرات اسرائیل. بلکه حتّی به نزد رژیم های حاکم بر بعضی از کشور های عربی نیز. و همچنین؛ به نزد جامعه ی جهانی. چرا؟ برای این که - اینطور استدلال می کنند این ها - بازگشت فلسطینی بیرون رانده شده از سرزمین خود، خطری است برای اسرائیل. و در این میان، هم تعداد در به دران فلسطینی افزون تر از پیش می شود؛ و هم شرایط، دشوار تر می شوند. به نظر می رسد که «حق برگشت»، دیگر از این پس، از آن قوم یهود است که دوهزار سال قبل از او سلب شده بود؛ ولی از آن های نیست که بیشتر از پنجاه شست سال نمی شود که از سرزمین خود به بیرون انداخته شده اند. برای آن ها فقط یک حق، باقی مانده است؛ حقّ ترک همیشگی وطن و در جایی دیگر سکونت گزیدن. هر وقت که من به خیمه گاه های پناهندگان فلسطینی بروم، و یا تلویزیون را روشن کنم، فقط یک تصویر می بینم. همیشه. همیشه فقط همین یک تصویر را: یک زن، که بچه اش را و اثاثیه اش را با خودش حمل می کند تا به خیمه گاهی در رفّاح، در غزّه، یا در لبنان، فرار کند. این زن، قبل تر ها، مادر من بود؛ بعد، خواهر من بود؛ و شاید حالا، دختر من است...

برای خواندن متن کامل این دو ترجمه، همراه با مقدّمه ها و توضیحات می توانید به دو لینک زیر در سایت ققنوس مراجعه کنید: ماجرای کاریکاتور ها، و انتخابات فلسطین - گفتگوی لوموند با محمود درویش:ش:

<http://www.ghoghnoos.org/khabar/khabar15/darwishlemonde.html>

گفتگوی ایل مانیفستو با محمود درویش، در باب سیاست، و در باب شعر:ش:

<http://www.ghoghnoos.org/khabar/khabar03/darwish-manifesto.html>
l

* مسأله ی غزّه، اصلاً مسأله ی جنگ داخلی نیست. مسأله، مسأله ی یک توطئه ی کورتاژ شده ی کودتاست. کودتایی که ساز های ارکستر آن در واشنگتن و تل آویو، کوک شده بود... این همدستی و همکاری محمود عبّاس با آمریکا و اسراییل، در به گروگان گرفتن نزدیک به یک و نیم میلیون نفر از هموطنان خود، احتمالاً برای او خیلی گران تمام خواهد شد. میشل وارشائوسکی - «در فلسطین، چه کسی علیه چه کسی کوتا کرد؟» بازتکثیر از لیگ کمونیست انقلابی فرانسه:

<http://www.ghoghnoos.org/khabar/khabar03/warschawski-l.html>

حمایت خود را از سینماگران زندانی در ایران اعلام می کنیم

برپایه اخبار دریافتی از ایران پنج تن از سینماگران ایرانی مجتبی میرتھماسب، ناصر صفاریان، کتایون شهابی، مهدی آفریده و محسن شهرنازدار طی روزهای ۱۷ و ۱۸ سپتامبر توسط نیروهای امنیتی حکومت ایران دستگیر و روانه زندان شده اند.

وزیر اطلاعات، نمایندگان مجلس، وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، معاون امور سینمایی، سه سینماگر وابسته به حکومت ایران، دوازده انجمن اسلامی وابسته به حکومت، تلویزیون و رسانه های حکومتی بطور سازمان

یافته و گروهی سینماگران مستقل را جاسوس و دشمن لقب داده اند.

سینماگران زندانی از ملاقات با خانواده هایشان محروم شده اند.

ماهها پیش مرضیه وفامهر دیگر سینماگر ایرانی دستگیر و روانه زندان شده است.

هفته گذشته تورج اصلانی فیلمبردار شناخته شده ایرانی هنگام خروج از کشور در هواپیما بازداشت و ممنوع الخروج اعلام گردید.

بدنبال این حملات خانه سینما بیانیه ای را در حمایت از سینماگران زندانی منتشر نموده است. رسانه های وابسته به حکومت ایران، خانه سینما را غیررسمی و آنرا به حزب سیاسی تشبیح کردند که با کشورهای بیگانه در ارتباط قرار دارد.

برپایه آخرین اخبار دریافتی وزارت اطلاعات از خانواده های سینماگران خواسته است تا در سکوت کامل بسر برده و از هرگونه گفتگو و مصاحبه با رسانه های داخلی و خارجی خوداری کنند.

به دنبال فشار و موج جدید سرکوب سینماگران ایرانی، هنرمندان ایرانی مقیم فرانسه، اروپا، کانادا و امریکا اقدام به ایجاد کمیته ای بمنظور دفاع از سینماگران زندانی در ایران نموده اند.

جشنواره جهانی کن، سینماتک فرانسه، انجمن کارگردانان سینمای فرانسه، انجمن مولفین و آهنگسازان فرانسه، رادیو فرهنگ فرانسه

۲۹ سپتامبر ۲۰۱۱

صفحه حمایت از سینماگران زندانی در ایران

<http://www.cinematheque.fr/fr/jafar-panahi2/arrestation-6-cineastes.html>

ترجمه به فارسی و پخش: فرهنگسرای پویا - پاریس - ۲۹ سپتامبر ۲۰۱۱

مرگ دریاچه

مجید نفیسی

من یک بار در دریاچه ی ارومیه شنا کردم
همراه با خواهر چهارده ساله ام،
و دریافتم که دریاچه زنده است
که دریاچه حافظه دارد.
ما به آرامی در آب شنا می کردیم
و سر خود را کمی بالا می گرفتیم
مبادا که شوراب به دهان و بینی مان راه یابد.
آنقدر در آب پیش رفتیم
که ساحل پشت سر دیگر دیده نمی شد
و تنها سیاهی جزیره ای را از روبرو می دیدیم.
در آنجا از حرکت ایستادیم
و گذاشتیم تا آب
از یادهايش با ما سخن گوید.
نه کوسه ای بود که بیمناکمان کند
نه جلبکی که به پایمان پیچد.
دریاچه همه از آن ما بود
با آسمان بی ابر
و سایه ای از دُرناهای مهاجر.
نه بادی بود که موج برانگیزد

نه قایقی که خلوت به هم ریزد،
هراس ما همه از خود بود
آه اگر هولِ آب ما را می گرفت
یا وسوسه ی بازگشت به ساحل
بر جانمان چنگ می انداخت.
در آنجا می شد صفی الدین اُرموی شد
و به ضرباهنگِ دل دریاچه گوش داد
یا چون حسام الدین چلبی
بر پوست خنک آب راه رفت،
سرمست از باده ی هفت هزار ساله ی حاجی فیروز.
در آنجا می شد هولاکوی ایلخان شد
شمشیر کشید و بغداد را فتح کرد
خرگاه خلافت را برای همیشه برچید
و سپس خود در جزیره ی "شاهی" خفت
در حالی که بر گور آدمی را قربانی می کنند.
در آنجا می شد شلمانصرِ آشور شد
ماد و پارس را رام کرد
و شهر ساحلی را "اورمیا" نامید
که به معنای "شهر آب" است.
در آنجا می شد موبد آذربایجان شد
از آتشکده ی آذرگشسب و آتشفشانِ شیز پایین آمد
هفت تپه ی خاکستر را دور زد

گرد راه را در آب دریاچه شست
و نام آن را "چی چَست" گذاشت
که به معنای "درخشان" است.
در آنجا می شد چون بچه های میاندوآب
روح الله شد، حمید شد، فرامرز شد
و از زرینه رود یا سیمینه رود یک نفس شنا کرد
تا به دریاچه ی ارومیه رسید.
در آنجا می شد مادرِ جوانشیر شد، خواهرِ روشن شد
به تن خود گِلِ سیاه مالید
و زیر آفتاب دراز کشید
تا درد استخوان آرام بگیرد
یا خارش پوست فرو نشیند.
در آنجا می شد ترک شد، فارس شد، کرد شد، آسوری شد
و از دریاچه ی اورمیه
به همه ی دریاچه های ایران:
بختگان، هامون، پریشان، آلماگل
شورابیل، زریوار، مهارلو، اُوان، گَهَر، ارس، نمک
و حتی خورِ موسی و تالاب گاوخونی پیوست.
اما امروز
دریاچه دارد می خشکد
و رنگ آن هر روز دارد خونین تر می شود.
آیا من دوباره می توانم

همراه با خواهر کوچکم
که امسال پنجاه ساله شد
در دریاچه ی ارومیه شنا کنم؟
یا اینکه باید تنها بر نمکزار آن راه روم
و به صدای پای خود گوش دهم؟
آیا اشک ما می تواند
دریاچه را دوباره پر کند
و خون ما در خیابان ها
از رنگ خونین آن بکاهد؟
آی!
دریاچه دارد می میرد
با همه ی یادهايش
و توفانِ نمک در راه است.
دوم سپتامبر ۲۰۱۱

در سرزمین من هیچ کوچه ای به نام هیچ زنی نیست

و هیچ خیابانی ...
بن بست ها اما
فقط زنها را می شناسد انگار...
در سرزمین من
سهم زنها از رودخانه ها
تنها پل هایی است

که پشت سر آدمها خراب شده اند...
اینجا

نام هیچ بیمارستانی

مریم نیست

تخت های زایشگاهها اما

پر از مریم های درد کشیده ای است

که هیچ یک ، مسیح را

آبستن نیستند ...

من میان زن هایی بزرگ شده ام که شوهر برایشان حکم برائت از گناه
را دارد ...!!!

نمی دانم چرا شعار از

لیاقتم ، صداقتم ، نجابتم و ... می دهی

تویی که می دانم اگر بدانی دامانم به تاراج رفته ، انگ هرزه بودن

می زنی و می روی

اما بگرد ، پیدا خواهی کرد

این روز ها صداقت و ، لیاقت و ، نجابتی که تو می خواهی تعمیر می

کنند...

امروز پول تن فروشیم را به زن همسایه هدیه کردم ، تا آبرو کند ...

برای نامزدی دخترش !

و در خود گریستم ...

برای معصومیت دختری که بی خبر دلش را به دست مردی سپرده که دیشب

،

تن سردم را هوسبازانه به تاراج برد ...

و بی شرمانه می خندید از این پیروزی ...!!!!

روی حرفم ، دردم با شماست

اگر زنی را نمی خواهید دیگر

یا برایش قصد تهیه زاپاس را دارید

به او مردانه بگو داستان از چه قرار است

آستانه ی درد او بلند است .

... یا می ماند

یا می رود!

هر دو درد دارد!

اینجا زمین است

حوا بودن تاوان سنگینی دارد...

شعر تازه ای از سیمین بهبهانی

جمعه ۴ تیر ۱۳۹۰ - ۲۴ ژوئن ۲۰۱۱
خواهی نباشم و خواهم بود دور از دیار نخواهم شد
تا "گود" هست، میان دارم اهل کنار، نخواهم شد
یک دشت شعر و سخن دارم حال از هوای وطن دارم
چابک غزال غزل هستم آسان شکار نخواهم شد
من زنده ام به سخن گفتن جوش و خروش و برآشتن
از سنگ و صخره نیاندیشم سیلم، مهار نخواهم شد
گیسو به حيله چرا پوشم گردآفرید چرا باشم
من آن زنم که به نامردی سوی حصار نخواهم شد
برقم که بعد درخشدن از من سکوت نمی زیبد
غوغای رعد ز پی دارم فارغ ز کار نخواهم شد
تیری که چشم مرا خسته ست بر کشتنم به خطا جسته ست
"بر پشت زین" ننهادم سر اسفندیار نخواهم شد
گفتم از آنچه که بادآباد گر اعتراض و اگر فریاد
"تنها صداست که می ماند" من ماندگار نخواهم شد
در عین پیری و بیماری دستی به یال سمندم هست
مشتاق تاختنم؛ گیرم دیگر سوار نخواهم شد

شصتمین سالروز خاموشی صادق هدایت

جمعه ۱۹ فروردین ۱۳۹۰ - ۸ آوریل ۲۰۱۱

زندگی من به نظرم همانقدر غیرطبیعی، نامعلوم و باور نکردنی می آمد که نقش روی قلمدانی که با آن مشغول نوشتن هستم - گویا يك نفر نقاش مجنون و وسواسی روی جلد این قلمدان را کشیده - اغلب به این نقش که نگاه می‌کنم مثل این است که به نظرم آشنا می‌آید. شاید برای همین نقش است... شاید همین نقش مرا وادار به نوشتن می‌کند.

زندگی‌نامه صادق هدایت

صادق هدایت در سه شنبه ۲۸ بهمن ماه ۱۲۸۱ در خانه پدری در تهران تولد یافت. پدرش هدایت قلی خان هدایت (اعضادالملک) فرزند

جعفرقلي خان هدايت(نيرالملک) و مادرش خانم عذري- زيورالملک هدايت دختر حسين قلي خان مخبرالدوله دوم بود. پدر و مادر صادق از تبار رضا قلي خان هدايت يکي از معروفترين نويسندگان، شعرا و مورخان قرن سيزدهم ايران ميباشد که خود از بازماندگان کمال خجندي بوده است. او در سال 1287 وارد دوره ابتدائي در مدرسه علميه تهران شد و پس از اتمام اين دوره تحصيلي در سال 1293 دوره متوسطه را در دبirstان دارالفنون آغاز کرد. در سال 1295 ناراحتي چشم براي او پيش آمد که در نتيجه در تحصيل او وقفه اي حاصل شد ولي در سال 1296 تحصيلات خود را در مدرسه سن لويي تهران ادامه داد که از همين جا با زبان و ادبيات فرانسه آشنائي پيدا کرد. در سال 1304 صادق هدايت دوره تحصيلات متوسطه خود را به پايان برد و در سال 1305 همراه عده اي از ديگر دانشجويان ايراني براي تحصيل به بلژيک اعزام گرديد. او ابتدا در بندر (گان) در بلژيک در دانشگاه اين شهر به تحصيل پرداخت ولي از آب و هواي آن شهر و وضع تحصيل خود اظهار نارضايتي مي کرد تا بالاخره او را به پاریس در فرانسه براي ادامه تحصيل منتقل کردند. صادق هدايت در سال 1307 براي اولين بار دست به خودکشي زد و در ساموا حوالي پاریس عزم کرد خود را در رودخانه مارن غرق کند ولي قايتي سررسيد و او را نجات دادند. سرانجام در سال 1309 او به تهران مراجعت کرد و در همين سال در بانک ملي ايران استخدام شد. در اين ايام گروه ربهه شکل گرفت که عبارت بودند از: بزرگ علوي، مسعود فرزاد، مجتبي مينيوي و صادق هدايت. در سال 1311 به اصفهان مسافرت کرد در همين سال از بانک ملي استعفا داده و در اداره کل تجارت مشغول کار شد.

در سال 1312 سفري به شيراز کرد و مدتي در خانه عمويش دکتر کریم هدايت اقامت داشت. در سال 1313 از اداره کل تجارت استعفا داد و در وزارت امور خارجه اشتغال يافت. در سال 1314 از وزارت امور خارجه استعفا داد. در همين سال به تامينات در نظميته تهران احضار و به علت مطالبتي که در کتاب و غوغ ساهاب درج شده بود مورد بازجويي و اتهام قرار گرفت. در سال 1315 در شرکت سهامي کل ساختمان مشغول به کار شد. در همين سال عازم هند شد و تحت نظر محقق و استاد هندي بهرام گور انکل ساريا زبان پهلوي را فرا گرفت. در سال 1316 به تهران مراجعت کرد و مجدداً در بانک ملي ايران مشغول به کار شد. در سال 1317 از بانک ملي ايران مجدداً استعفا داد و در اداره موسيقي کشور به کار پرداخت و ضمناً همکاري با مجله موسيقي را آغاز کرد و در سال 1319 در دانشکده هنرهاي زيبا با سمت مترجم به کار مشغول شد.

در سال 1322 همکاري با مجله سخن را آغاز کرد. در سال 1324 بر اساس دعوت دانشگاه دولتي آسيائي ميانه در ازبکستان عازم تاشکند شد. ضمناً همکاري با مجله پيام نور را آغاز کرد و در همين سال مراسم بزرگداشت صادق هدايت در انجمن فرهنگي ايران و شوروي برگزار شد. در سال 1328 براي شرکت در کنگره جهاني هواداران صلح از او

دعوت به عمل آمد ولی به دلیل مشکلات اداری نتوانست در کنگره حاضر شود. در سال 1329 عازم پاریس شد و در 19 فروردین 1330 در همین شهر بوسیله گاز دست به خودکشی زد. او 48 سال داشت که خود را از رنج زندگی رها نید و مزار او در گورستان پرلاشز در پاریس قرار دارد. او تمام مدت عمر کوتاه خود را در خانه پدری زندگی کرد. آثار هدایت را به طور کلی می توان در پنج موضوع طبقه بندی کرد: داستان، ترجمه، تحقیق، نمایشنامه و سفرنامه.

زنده به گور (1309): نخستین مجموعه داستان اوست؛ این کتاب را در پاریس نوشت و در تهران چاپ کرد
بوف کور: این کتاب را حدود 1309 در تهران به خط خویش به صورت پلی کپی در 150 نسخه تکثیر کرد و فقط به دوستانش هدیه داد، اما چاپ اول آن در هند انجام گرفت. بوف کور مهمترین اثر هنری صادق هدایت شناخته شده و ابعاد جهانی یافته است.
آثار دیگر داستانی وی عبارتند از: سه قطره خون (1311)، علویه خانم (1312)، سایه روشن (1312)، سگ ولگرد (1322) و ولنگاری (1323) و حاجی آقا (1324)

ترجمه
صادق هدایت به دو زبان فرانسوی و فارسی میانه تسلط داشت؛ فارسی میانه را در هند آموخته بود و آثاری را از آن دو زبان به فارسی ترجمه کرده است؛
یادگار جاماسب، کارنامه اردشیر بابکان، گزارش گمان شکن، گجسته ابالیش، شهرستانهای ایران و زند و هومَن یسن را از فارسی میانه ترجمه کرده است.
"مسخ" اثر فرانزس کافکا و "دیوار" اثر ژان پل سارتر را نیز از زبان فرانسه به فارسی برگردانده است.

تحقیق
"فوائد گیاهخواری"، "ترانه های خیام"، "نیرنگستان"، "انسان و حیوان" و "فولکور یا فرهنگ توده" از نوشته های تحقیقی هدایت اند.
نمایشنامه
"مازیار" (با مجتبی مینوی)، "پروین دختر ساسان" و "افسانه آفرینش".
سفرنامه

سفرنامه مهم هدایت عنوانش "اصفهان نصف جهان" است که در چاپهای بعدی با نمایشنامه "پروین دختر ساسان" یک جا به چاپ رسیده است.
گفته می شود که صادق هدایت نوشته های دیگری نیز داشته که پیش از اقدام به خودکشی در یک حالت بحرانی تمام آنها را سوزانده است.
یکی از این کتابها، کتابی بوده است به نام "روی جاده نمناک" که گفته اند بعضی از دوستانش آن را جزو دست نوشته های هدایت دیده بودند.

همچنین کتابی به نام "توپ مروارید" جزو آثار چاپ شده اوست که فقط

یک بار در نسخه هایی محدود و با تغییر نام نویسنده به "هادی هدایت" در تهران چاپ شده است.